

ارزشیابی تئوریهای اقتصاد کلاسیک در روند توسعه جهان سوم

از: مرتضی ایمانی راد عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

● یکی از مهمترین کوششهای علمی در کشورهای جهان سوم، تعیین چهار چوب تئوریک بازسازی اقتصاد بعد از انقلاب است. در پی این هدف، این چهار چوب در شکل اولیه و خام برای بحث های آتی ارائه شده است. برای رسیدن به این هدف ابتدا روش شناسی در علم اقتصاد پرورش یافته در غرب (اقتصاد سنتی - متعارف) مورد بررسی قرار گرفته و دلایل عدم انطباق اصول علم اقتصاد متعارف با شرایط اجتماعی - اقتصادی کشورهای جهان سوم مطرح می گردد. سپس اصولی را که در تئوریهای اقتصادی این کشورها باید مورد نظر قرار گیرند عنوان نموده و با این پیش درآمد نظریات سنتی رشد و توسعه و مشکلات آنها در تبیین شرایط اجتماعی - اقتصادی کشورهای جهان سوم مورد بررسی قرار می گیرد و پس از توضیح موانع توسعه در کشورهای جهان سوم، به الگوی توسعه خود محور و ویژگیهای آن، بعنوان حرکتی در جهت یکپارچه و مستقل نمودن ساخت اقتصادی، پرداخته می شود.

است که خود مبحثی در علم نظری به نام روش شناسی یا متدولوژی (Methodology) را به خود اختصاص داده است. به این ترتیب تئوریها هر یک دارای قواعد و اصول خاصی هستند که بر پایه فروضی منظم و تاحد امکان متکی بر واقعیات شکل گرفته اند. به کارگیری این قواعد برای تبیین و بررسی پدیده های جامعه بحث اصلی روش شناسی است. به همان ترتیب که برای بررسی روابط بین پدیده های طبیعی تئوریهای علوم طبیعی شکل گرفته اند، روابط اجتماعی نیز در چهارچوب قوانین و تئوریهای اجتماعی مورد بررسی قرار گرفته اند. ولی از آنجا که محقق علوم انسانی خود نیز جزئی از پدیده مورد مطالعه خودش است، تئوریهای علوم اجتماعی نتوانسته اند همانند تئوریهای علوم طبیعی دارای ساختاری مستحکم و قانونمندیهای لایتغیر حداقل در مدتی کوتاه باشند و به همین دلیل ملاکهای ارزشی در این تئوریها راه باز کرده و همین موضوع موجبات گونه گونه گونی و تعدد تئوریهای علوم انسانی را حتی برای تبیین یک پدیده فراهم نموده است.

هر چند که نظریه پردازان علوم اجتماعی در غرب ادعای ارزش زدانی تئوریهای علوم اجتماعی را دارند و گرایش بوزیتیویسم که در کشور آمریکا رشد سریعی نموده بر این ادعا تاکید فراوانی دارد، ولی کماکان تئوریهای اجتماعی در ارزشهای متفاوت اجتماعی گره خورده اند؛ تا جائیکه گروهی جدانی این دو را از هم محال و هرگونه کوششی در این مسیر را عبث می بندارند. کاربرد شدید و روز افزون ریاضیات در علم اقتصاد و شیوع آن در

افتخار انسان قرن بیستم در شناخت فزاینده وی در پدیده های طبیعی و انسانی و بکارگیری تکنیک های برتر با اصول بهینه یابی (Optimization) برای افزایش رفاه مادی و فزونی توانمندی اش بر طبیعت بی جان ولی قهار قرار گرفته است. این روند آنچنان پرشتاب بوده که راهی که انسان در این قرن بیست و یکم، بیشتر از راهی است که سالیان دراز در قرون پیشین پیموده است. انسان برای تسلط بر شناخت پدیده های اطراف خود به تغییر نظری دست می یازد و بدین وسیله در پی کنکاش در روابط انسانی بر می آید. لذا برای اینکه انسان بتواند به روابط خارج از ذهن خود دست یابد، باید پدیده ها را سازماندهی کند، آنها را به طبقات مختلف تقسیم نماید و از این طریق با بررسی روابط بین آنها، به شناخت روابط علی بین پدیده ها دست یابد. همین کوششها در قالب تئوریهای علوم انسانی و علوم غیر انسانی تنظیم شده و راه فراخی را جلوی ذهن کنجکاو بشر برای شناخت بهتر اطراف خود فراهم می آورد. این تئوریها که از مجموعه ای بهم مربوط و در عین حال سازماندهی شده از گفتارهای علمی می باشند، ادعای تبیین واقعیت یا بخشی از آن را دارند، ولذا نقطه محوری بحث های علمی در پیدایش راهبردی اصولی و واقعی برای پیشرفت بشر تلقی و قلمداد گردیده اند.

این موضوع که کدام تئوری بر پایه چه فروضی بنا شده و با این فروض قادر به تبیین واقعیات می باشد یا نه، بحثی درخور تعمق و همه گیر را ایجاد نموده



جامعه‌شناسی غالباً کوششی در جهت ارزش‌زدانی این تئوریه‌ها بوده، در حالیکه این کوشش در نهایت توانسته ارزش‌گذاری در علوم اجتماعی را فقط به دقت بیان کند و در شرایطی که ذهن تحلیل‌گر انسان فاقد توان نظری برای تأثیرگذاری عوامل مختلف بربک پدیده بطور همزمان و در عین حال دقیق بوده، ریاضیات به کمک وی شتافته تا وی را در تبیین بهتر و دقیق‌تر واقعیات یاری دهد.

کردارهای اقتصادی انسان، از آنجا که با کمیتی قابل سنجش به نام پول، ارزیابی می‌شود و تنها کرداری از انسان است که در چهارچوب محدودیتهای بودجه مجبور به انتخابهای بهینه می‌باشد و از طرف دیگر مستقیماً با بهزیستی مادی انسان ارتباط دارد (که درجه این بهزیستی مادی در محیط پیررقات سرمایه‌داری ملاک ارزیابیهای اخلاقی قرار می‌گیرد)، بیشتر از کردارهای دیگر انسان قابل تبدیل به کمیت است و شاید کاربرد فراوان ریاضیات در اقتصاد را بتوان با توجه به این واقعیت توجیه نمود. خصوصیت دوم

● مشارکت توده‌ها در توسعه مهم است. توسعه اگر فقط در برنامه پیاده شود و مردم آن را از پایین بنگرند، ثمری ندارد. شرط موفقیت توسعه بسیج همگانی و طبیعتاً ارتباط سیاسی قوی دولت با مردم است.

● در شرایط دموکراتیک، گروههای مخالف می‌توانند با ایجاد فشار حکومتها را وادار به انجام برنامه‌های اصلاحی خود کنند. ولی بدون این شرایط و در حالت تمرکز شدید قدرت در دست گروههای بانفوذ و صاحب قدرت (چنانکه در جهان سوم چنین است)، امکان اعمال هر گونه فشار از سوی گروههای پایین جامعه سلب می‌شود و بنابراین به عنوان اولین گام در مسیر توسعه، راهی بجز انقلاب باقی نمی‌ماند.

کردارهای اقتصادی اینست که شدیداً و بطور منظم تکرار پذیرند و بنابراین در مقایسه با سایر شاخه‌های علوم اجتماعی دارای قواعدی دقیق‌تر و منظم‌ترند. شاید تسلط فکری اقتصاددانانی از قبیل آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و رابرت مالتوس و بطور کلی کلاسیکها را در اروپا بتوان با این واقعیت توضیح داد.

سه نظریه اقتصادی

از زمان گسترش نظریات اقتصادی کلاسیکها، علم اقتصاد جهش وار بجلو رفت و جای مهمی را در علوم اجتماعی در کشورهای غربی به خود اختصاص داد. بسیاری از ریاضی دانان به اقتصاد گرایش پیدا کردند، در حالیکه عالمان اجتماعی نیز نمی‌توانستند پایه‌های تئوریک خود را بدون توجه به کردارهای اقتصادی انسان پایه ریزی نمایند. یکی از ویژگیهای مهم علم اقتصاد که در زمان نوکلاسیکها بیشتر ترویج یافت، مسلح شدن به ترمینولوژی و اصول اختصاصی خود بود. اقتصاد در اواخر قرن نوزدهم توانست مفاهیم، گزاره‌ها، اصطلاحات و قوانین خاص خود را پدید آورد و به این وسیله جدائی و استقلال خود را از سایر علوم اجتماعی در آن زمان اعلام نماید. هر چند که این جدائی موجب گسترش روزافزون اصول و قواعد علم اقتصاد گردید، ولی از طرف دیگر موجب شد که قوانین اقتصادی انتزاعی شده و به قول ماکس وبر به «نمونه‌های آرمانی» (Ideal type) تبدیل شوند.

با توجه به مطالب ذکر شده می‌توان فرض اساسی نظریات اقتصادی در غرب را که به نام کلاسیکها معروف است و بعد از آنها نوکلاسیکها نیز به این فرض وفادار ماندند به شرح زیر خلاصه نمود:

۱- انسان در کوشش‌های روزانه خود در پی کسب حداکثر منفعت برای خود است.

۲- اگر هر کسی در پی منافع مادی خود باشد، مکانیسمی در بازار ایجاد خواهد شد که منافع عمومی را تعیین خواهد نمود.

۳- هدف فعالیت بنگاههای اقتصادی کسب حداکثر سود است.

بنابر فرض فوق، دو عنصر اساسی در تئوریهای اقتصادی یعنی خانوارها و بنگاهها که با یکدیگر بده‌بستان زیادی دارند (و همین بده‌بستانها شالوده اقتصاد خرده و کلان را پایه ریزی می‌کند)، هر یک به نوعی درصدد کسب حداکثر منفعت هستند. اولی هدف خود را بر کسب حداکثر مطلوبیت می‌گذارد و دیگری کسب حداکثر سود را هدف غائی خود می‌داند. بر این اساس، تئوریهای متفاوتی برای بیان معادلات ذهنی مصرف‌کنندگان برای کسب حداکثر مطلوبیت و روشهای متفاوتی برای کسب سود بهینه از امکانات محدود بنگاهها مطرح می‌شود که در واقع پایه‌های اساسی اقتصاد خرده و کلان را تشکیل می‌دهد.

این فرض در مقاطع تاریخی تکوین نظریات اقتصادی در غرب هر چند ثابت و پایدار مانده‌اند، ولی با نگرشهای متفاوتی مورد استفاده قرار گرفته و یا تعدیل شده‌اند. کلاسیکها فرض فوق را (که بر پایه آن بازار کالاها با عاملیت کنترل «دست نامرئی» شکل می‌گیرد) به منزله قوانین طبیعی دانسته و بدین ترتیب رشد جهش وار سرمایه‌داری در اروپا را تبیین نمودند. بعد از جهشهای صنعتی در پرتو انقلابات تکنولوژیکی در اروپا و بوجود آمدن ثبات نسبی در جوامع اروپائی، تئوریهای نوکلاسیکها با تکیه بر اقتصاد خرده و مطرح نمودن بحث‌های «نهانی» در ارتباط با پدیده‌های اقتصادی طیف وسیعی از نظریات را به علم اقتصاد افزوده و با توجه به غنای تئوریک که در طی مدت کوتاه این علم بدست آورده بود، مدلهای ریاضی را وارد آن نموده و بحثها و استنتاجات اقتصادی را به کمیت‌های قابل محاسبه تبدیل نمود. پیوند ریاضیات با اقتصاد که شدیداً متأثر از شرایط باثبات و منظم کشورهای اروپائی در نیمه دوم قرن نوزدهم بود، گامی بزرگ در علم اقتصاد در تبیین دقیقتر واقعیات اقتصادی و ایجاد منطقی منظم و متکی بر معادلات ریاضی شد.

پیدایش ریاضیات در علم اقتصاد دو گرایش عمده را در برابر خود داشت. از یک سو مخالفان آن استدلال می‌کردند که کردارهای انسان (که علم اقتصاد بر پایه کردارهای اقتصادی آن بنا شده) عمدتاً متأثر از روابط داخلی و روانی افراد است تا متأثر از روابط خارجی و بنابراین توضیح روابط نامعین و متغیر انسان از طریق روشهای کمی ناممکن است. با گسترش دانش جامعه‌شناسی و روانشناسی و توضیح کردارهای دیگر انسان از جنبه غیراقتصادی، پشتوانه تئوریک این گروه از استحکام بیشتری برخوردار شد. این گروه با پیوند ریاضیات با علم اقتصاد تا آنجا موفق بودند که دومی فدای اولی نشود. آنها استدلال می‌نمودند که الگوهای ریاضی اگر در عمل و در خدمت تئوریهای نظری قرار گیرد، مفید فایده‌اند ولی در صورتی که الگوهای ریاضی بخواهند جای استدلالهای نظری را بگیرند و نظریات اقتصادی را کمی کنند با آن مخالفت می‌کردند. گرایش دوم شدیداً از پیوند ریاضیات و علم اقتصاد جانبداری می‌نمود و از هر گونه امکانی برای کمی کردن روابط و کردارهای اقتصادی و استنتاجات تئوریک استفاده می‌نمود. این بحث‌ها با توجه به دوران شکوفائی سرمایه‌داری در غرب سازگاری مناسبی داشت.

با فرارسیدن بحران بزرگ در سال ۱۹۲۹ در آمریکا و سپس سراسر جهان غرب و عدم کارائی دست نامرئی و ضرورت دخالت دولت در اقتصاد، کلاسیکها و نوکلاسیکها گامی به عقب گذاشتند و دنیای نظریه پردازان اقتصادی شاهد افول نظریه «دست نامرئی» شد. مصادف با این جریانها و عدم امکان حل بحران اقتصادی بدون دخالت دولت، ضرورت تدوین نظریه اقتصادی با تأکید بر ضرورت دخالت دولت در اقتصاد نمایان شد. نظریات «جان مینارد کینز» براساس این ضرورت شکل گرفت. کینز در عین حالیکه چهارچوب بازار رقابتی سرمایه‌داری را به قوت خود قانونی و طبیعی می‌پنداشت، گاهگاهی ضرورت دخالت دولت در اقتصاد را گوشزد می‌نمود. بنا به نظر کینز بازار سرمایه‌داری ناتوانتر از آنست که کلاسیکها و نوکلاسیکها می‌پنداشتند. این ناتوانی را دست توانای دولت با اعمال سیاستهای مالی مناسب جبران می‌کند.

بنابراین شاید بیراهه نرفته باشیم اگر تکوین این ۳ نظریه را که نفوذ زیادی در نظریات اقتصادی دارند. با مراحل رشد متفاوت و دگرگونیهای ساختاری جامعه سرمایه‌داری غرب مرتبط بدانیم. کلاسیکها رشد و انقلاب سرمایه‌داری، نوکلاسیکها ثبات و رفاه آن و کینز بحران آن را همراهی نمودند. بنابراین تفاوت اصولی در اندیشه اقتصاددانان غرب تفاوت در نگرش به دنیای سرمایه‌داری بود. به این صورت که کلاسیکها رشد فزاینده سرمایه‌داری را تئوریزه نمودند، نوکلاسیکها ثبات آن را تبیین کردند و کینزها از آن در مقابل بحرانها و عدم تعادلها حراست نمودند. قابل ذکر است که مجموعه نظریات اقتصادی شکل گرفته در غرب که شامل یا وابسته به

فوق باشند براساس بازارهای رقابتی یا سرمایه داری شکل گرفته است و بنابراین هرگونه تغییر یا تعدیلی در نظریات فوق مستلزم ایجاد تغییرات پیشین در نظم رقابتی جامعه سرمایه داری است.

نظریات اقتصادی غرب که مبتنی بر بازارهای رقابتی آن جامعه شکل گرفته اند، هم اکنون به وفور در کشورهای جهان سوم رواج یافته اند. رواج این نظریات تا آنجا گسترش یافته که اساتید و دانشجویان و صاحب نظران اقتصادی در این کشورها بیشتر با این تئوریا آشنا هستند تا با واقعیتهای اقتصادی جامعه خود. به همین دلیل در دانشگاههای این کشورها علم از عمل جداست و کتابهای منتشره در زمینه های اقتصادی یا کاملاً تئوریک هستند و یا صرفاً توضیح واقعات. در زمینه ارتباط واقعات با نظریات اقتصادی بندرت به منابع قابل توجهی می توان دست یافت. این پدیده شدیداً متأثر از عوامل زیر است:

۱- نظریه پردازان اقتصاد عمدتاً تحصیل کرده غرب هستند و با دریافت درجات تحصیلی در این دانشگاهها همان نظریات را در دانشگاههای داخلی تدریس و یا از بقای آنها جانبداری می کنند،

۲- معمولاً اگر تئوری بتواند واقعات های اقتصادی را تبیین کند، به عنصری محرک تبدیل شده و پویایی قابل توجهی بدست می آورد. توضیح واقعات در ضمن نمی تواند بدون انتقاد از سیاستگزاریها انجام شود و سیاستگزاریهای دولت اگر در چهارچوب نظریات اقتصادی صاحب نظران قرار نگیرد، عالمان را در مقابل سیاست مداران قرار می دهد (مخصوصاً اینکه در کشورهای وابسته سیاست مداران علاقه ای به این موضوع ندارند) و مسلم است که اولی از قبل بازنده است. بنابراین برای نگهداری پایگاه اجتماعی بی مناسبت نیست که نظریات اقتصادی جدا از واقعات جامعه ترویج گردند.

۳- همبستگی با ارزشهای خارج توسط دولتها و گاهی بی اطلاعی آنها از وضع موجود موجب می گردد که توجهی به آثار انتشار تئوریهای اقتصادی غرب نداشته باشند.

۴- نفوذ علمی و تسلط فرهنگی غرب نیز می تواند موجبات حقانیت این تئوریا را در مقابل هرگونه کوششی در زمینه تعدیل آنها فراهم آورد. در کشورهای جهان سوم واقعاتی وجود دارند که مشکل بتوان آنها را قابل انطباق با اصول و فروض تئوریهای اقتصادی شکل گرفته در کشورهای غربی دانست. هرچند که انگیزه انسانها در کردارهای اجتماعی و اقتصادی خود در کشورهای جهان سوم و کشورهای توسعه یافته غربی نمی تواند زیاد متفاوت باشد، ولی آنچه متفاوت است زمینه های اجتماعی اقتصاددست که انگیزه های انسانها را در چهارچوبهای محدود کننده، مسیر بندی (کانالیزه) نموده و گاهی انگیزه ها را تماماً از بین می برد. عواملی که موجب می گردند نظریات اقتصادی فوق قابلیت کاربرد مستقیم در کشورهای جهان سوم نداشته باشند بعضاً به شرح زیرند:

۱- استفاده از تئوریهای اقتصادی سنتی مستلزم وجود بازار رقابتی با عدم دخالت و یا دخالت محدود دولت است. در کشورهای جهان سوم دولت نقشی قابل توجه در اقتصاد جامعه دارد. در بسیاری از کشورهای مستقل دولتها با تکیه به ایدئولوژی های متفاوت نفوذ خود را در اقتصاد افزونتر کرده اند. بطور کلی هدایت اقتصادی جامعه یا در دست دولت و یا تحت کنترل شدید دولت قرار دارد. در این شرایط کارگزاران اقتصادی (خانوارها و بنگاهها) آزادی عمل برای کسب حداکثر منافع خود ندارند و لذا قانونمندیهای اقتصادی که ناظر بر آزادی عمل آنهاست با مشکل روبرو می شود. برنامه ریزها و دخالتهای بیجا و بیجای دولت در تخصیص منابع تولیدی و توزیع درآمد پیش بینی های بنگاهها را بهم می زند و معاملات آنها را بی مفهوم می نماید. در نتیجه تئوریهای اقتصادی سنتی که شدیداً متکی بر قوانین اقتصادی و ضوابط هستند کارائی خود را از دست میدهند.

۲- در کشورهای غربی رشد سرمایه داری روحیه سوداگرانه و مادی گرانه را به مردم منتقل نموده است. در این دوران مردم آموخته اند که چگونه منافع مادی خود را ارجح به پندارند. این خصوصیت در کشورهای جهان سوم پرورش نیافته و در صورت وجود، شدیداً با فرهنگ و سنتهای آنها آمیخته است. سنن، رسوم، و بطور کلی ویژگیهای فرهنگی با کردارهای اقتصادی عجین شده است، بطوریکه نمی توان آنها را، مگر به مقصود مطالعه نظری، از یکدیگر جدا کرد. در بعضی از کشورهای جهان سوم کردارهای اقتصادی

شدیدا تحت تاثیر ارزشهای اجتماعی و مذهبی قرار دارند و مجموعاً يك كل تفكيك ناپذیر را تشکیل می دهند. عدم انعطاف ساختی که واقعیتی قابل لمس در این کشورها است از این ویژگی پدید آمده و کاربرد تئوریهای سنتی اقتصادی را با اشکال مواجه می کند.

۳- ساخت و تحرك اقتصادی در کشورهای جهان سوم مشروط و بنابراین نامستقل است. فرض اساسی نظریه اقتصاد سنتی بر آزادی انسان و آنها «انسان همگن» است. درحالیکه انسان در کشورهای جهان سوم به دلیل وابستگیهای اقتصادی - سیاسی و فرهنگی و متأثر از این وابستگیها و مراحل آن، آزادی عمل مورد نظر تئوریهای کلاسیکها را ندارند و لذا شدیداً تحت تاثیر محرکهای اقتصادی - اجتماعی تزریق شده از خارج قرار دارد. در اغلب این جوامع کردارها عقلانیت اقتصادی ندارند و از آنجا که سیاست نقشی فعال در زندگی روزمره آنها (چه له و چه علیه آنها) دارد، کردارهای اقتصادیشان شدیداً متأثر از اوضاع سیاسی حاکم بر جامعه است. به قول «ماکس وبر» جامعه شناس آلمانی، عقلانیت (rationality) و ویژگی تفکیک ناپذیر جامعه سرمایه داری است، درحالیکه کشورهای جهان سوم فاقد آنند.

بنابر ملاحظات فوق نمی توان از نظریات سنتی اقتصادی برای تبیین و پیش بینی وقایع اقتصادی کشورهای جهان سوم یاری گرفت. این نظریات متکی بر تحول اقتصادی در غرب شکل گرفته اند درحالیکه این تحول وجود عینی در کشورهای جهان سوم ندارد. بنابراین لزوم نگرشی دیگر بر اوضاع این کشورها حس می شود. و اگر این نگرش تدوین شده، لزوم انتشار آن در محافل علمی این کشورها ضرورت دارد. مسلم اینست که يك ساختمان تئوریک وقتی می تواند موجب افزایش شناخت و آگاهی محافل علمی را در این کشورها فراهم آورد که متکی بر شرایط ساختاری این کشورها باشد. در این زمینه به خوبی می توان از اصول نظریات سنتی بهره گیری نمود، ولی مانند يك «خادم» نه يك «ارباب». هرگونه کوششی در این زمینه بایستی متکی بر اصول زیر باشد:

۱- تئوری اقتصادی در کشورهای جهان سوم نمی تواند فاقد ارزش باشد. در این کشورها مبارزات مستمری برای کسب استقلال وجدانی از مراکز قدرت جهانی جریان دارد و این جوامع برای جهت دهی فعالیت انقلابی خود نیاز به اتحاد فکری دارند و این مهم بدست نمی آید مگر اینکه ارزشهای خودی که «متعلق به جهان غرب نیستند» شناسایی شده و رشد یابند. هرگونه تئوری اقتصادی یا اجتماعی بدون بهره گیری از این ارزشها یا با پشت کردن به این ارزشها با اشکال مواجه می گردد؛

۲- تئوریهای اقتصادی در کشورهای جهان سوم باید روابط سیاسی بین المللی و ساختار سیاسی داخل کشور را مورد ملاحظه قرار دهد. جدائی اقتصاد از سایر وجوه زندگی اجتماعی مردم در کشورهای جهان سوم موجبات جدائی علم از عمل را فراهم می آورد. اقتصاد در این کشورها که شدیداً از سیاستگزاریهای دولتها متأثر است نمی تواند باقانونمندی های محض خود واقعتاً پیچیده این کشورها را تبیین نماید. در این ارتباط توجه به بعد وابستگی اقتصادی اهمیتی حیاتی دارد؛

۳- از آنجا که تجربه نشان داده روش سرمایه داری رقابتی نه تنها نمی تواند راه رشد و توسعه اقتصادی را در این کشورها هموار کند بلکه موجبات وابستگی این کشورها در نظام سرمایه داری جهانی میهای می کند، لذا توجه به دولت به عنوان عامل و کارگزار توسعه و مدافع جامعه در قبال تهدیدات خارجی ضرورت می یابد. بنابراین هرگونه نظریه اقتصادی که مکانیسم رهبری کننده دولت را مستقل از تحولات اقتصادی مورد بررسی قرار دهد راه به جانی نمی برد. دولت عامل توسعه به نمایندگی از کارگزاران اقتصاددست. مکانیسم تاثیر گذاری دولت و نقش آن در این مهم اهمیت زیادی در تئوریهای اقتصادی مربوط به کشورهای جهان سوم دارد. لذا در این جوامع اقتصاد نمی تواند «سیاسی» نباشد؛

۴- تحت تاثیر «اثرات نمایشی فرهنگ غربی» و نفوذ سیاسی غرب و اشاعه رسوم فرهنگی در کشورهای جهان سوم به شکل ریشه دار و بروز پدیده دوگانگی فرهنگی و اقتصادی موجب گردیده که انسانها مطابق فروض نئوکلاسیکها از اجزاء همگن تشکیل نشده و رفتار آنها تحت تاثیر عوامل مختلفی قرار گیرد و لذا هرگونه توجه تئوریک انتزاعی برای بررسی رفتارهای انسانها در قالب تئوریهای محض و مستقل از سایر علوم گمراه کننده خواهد بود. در کشورهای جهان سوم (و تا حدی در کشورهای غربی)، رفتار انسانها مطابق مکانیسم های روانی متفاوتی تنظیم می گردد که عمدتاً ناشی از واقعات

زندگی آنها نیست. در این شرایط علم اقتصادی محض نمی تواند کارکرد اقتصادی انسانها را تبیین نماید - لذا هر گونه کوششی در کشورهای جهان سوم برای تبیین واقعیات اقتصادی - اجتماعی این کشورها بمنظور اشراف کامل به مجموعه روابط و پدیده ها مستلزم استفاده از علوم مختلف در تنویرهای اقتصادی است.

نارسائیهای نظریات توسعه

نظریات رشد و توسعه هر چند که از دیرباز محور توجه اقتصاددانان و جامعه شناسان تحولات و تغییرات اجتماعی بوده است ولی در سالهای بعد از جنگ جهانی اول و مخصوصاً دوم به بلوغ رسید و محور مباحث اقتصادی در جهان و بالاخص در کشورهای جهان سوم گردید. هر چند که می توان این الگوهای رشد و توسعه را از نظر گاههای متفاوتی نوع شناسی (Typology) نمود، ولی در یک سطح عمومی، این نظریات به کمی و کیفی قابل تمایز میباشند. تنویرهای موجود در زمینه های رشد و توسعه یا شدیداً کمیت گرا هستند یا کیفیت گرا.

تنویرهای کمی، که عمدتاً حاصل فعالیت‌های فکری و آکادمیک اقتصاد دانان غرب بوده است، سعی خود را در کمی نمودن روابط اقتصادی و تنویرهای کیفیت گرا، تمرکز مطالعات خود را بر تاثیر تغییرات کیفی از قبیل انقلابات - تغییرات سیاسی، تغییرات فرهنگی و تغییرات نهادی می گذارند. شاید بتوان ریشه گسترش نظریه های کیفیت گرا را در مبارزات سیاسی کشورهای جهان سوم علیه سلطه کشورهای خارجی پیگیری نمود. آنچه از بررسی بسیاری از تنویرهای موجود در زمینه رشد و توسعه می توان استنباط نمود اینست که کلاً یا بعضاً به دلایل زیر قادر به تبیین شرایط اجتماعی - اقتصادی کشورهای جهان سوم نیستند و راه حلهای پیشنهادی آنها به همین دلایل قابلیت کاربرد ندارند.

۱- نظریات موجود، «وضعیت موجود» کشورهای جهان سوم را نادیده می گیرند، بدین معنی که با ساختن الگویی از قبل ساخته و برداشته، آن را به عنوان مدل توسعه در کشورهای جهان بکار می بندند. مسلم است که کشورهای جهان سوم علیرغم داشتن ویژگیهای کلی مشابه دارای ساختارهای متفاوتی می باشند؛ ساختارهایی که بعضاً تحت تاثیر روابط اقتصادی معیشتی و پائین سرمایه داری متکی بر صنایع مونتاژ قرار دارند. چگونه می توان یک مدل توسعه را بدون توجه به «وضعیت موجود» اقتصاد آنها بکار بست؟

۲- تخصص گرایی شدید در علوم اجتماعی موجب گردید. که مسئله توسعه به عنوان یک مبحث جامع الاطراف شدیداً ضربه بخورد. از یک طرف اندیشمندان کلاسیک و کمیت گرایان جدید اهتمامی جدی بر افزایش متغیرهای کمی در پیچیده تر کردن الگوهای رشد خود دارند، بطوری که هر گونه کار بردی از این الگوها را حداقل در کشورهای جهان سوم باموانعی جدی مواجه می کنند و از طرف دیگر، کیفیت گرایان یا در ردیف جامعه شناسان قرار می گیرند که عمدتاً الگوهای توسعه را با متغیرهای انفعالی در مسیرهای زمانی طولانی مدت بررسی می نمایند که امکان هر گونه بهره گیری عملی از این تنویرها را نامیسر می گرداند و یا در زمینه تخصص سیاستمداران قرار می گیرد که دیگر نه علم، بلکه ابزاری برای پیشبرد مقاصد سیاسی و جلب حمایت توده های خود. بنابراین به عنوان چهار چوبی ایدئولوژیک برای هدایت جمعی توده ها و مسیر بندی مشارکت سیاسی آنها و در بعضی موارد برای توجیه اهداف ضد توسعه دولتها مورد استفاده قرار می گیرد و بنابراین از هر گونه پشتوانه علمی، تحلیل آکادمیک، و تحقیقات تجربی تهی می شود.

۳- مشکل دیگر نظریه های توسعه یکسوینگری به مسئله توسعه است. از دیدگاههای متفاوت عامل توسعه متغیری کیفی و یا کمی عنوان می گردد. یا کارفرمایان اقتصادی عامل توسعه اند، یا انقلابی سیاسی - اجتماعی و یا تحولی روانی و یا انباشت سرمایه. شاید این بررسیها در بعد تحولات تاریخی مطالب زیادی برای گفتن داشته باشند، ولی در چهار چوبی که برنامه های توسعه طراحی می شود، بکارگیری این عوامل منحصر ببرد و تعیین کننده مشکل توسعه نیافتگی را حل نمی کند. این عوامل و نظریه مربوطه می توانند زیربنای فکری مناسب برای مسئله توسعه را بیافرینند ولی کماکان سیاستهای اجرایی توسعه را که مستلزم ارزیابی عوامل متعدد و تاثیر گذار بر یکدیگر در یک مقطع زمانی مشخص می باشد، لاینحل باقی خواهد گذارد. آنچه مسلم است یک عامل شاید بتواند توسعه را در بعد تاریخی تعریف و تبیین کند، ولی

در مقاطع زمانی مشخص با توجه به ویژگیهای فرهنگی، ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، تحولات و روابط بین المللی، این یا آن عامل می تواند به وسیله عوامل فوق تحت تاثیر جدی قرار گرفته و اهمیت خود را موقتاً از دست بدهد. بنابراین جهت یابی کوتاه مدت توسعه که عمدتاً در برنامه های ۵ یا ۷ ساله منعکس می گردد با موانع جدی برخورد می نماید.

۴- تنویرهای رشد و توسعه، جدا از نظریات جدیدی که بعد از جنگ جهانی دوم شکل گرفته اند، متأثر از تحرك اقتصادی - اجتماعی کشورهای غربی اند. الگوهای کمی که در این ردیف هستند، رشد و توسعه را امری داخلی می پندارند و لذا تاثیر گذاری شرایط اقتصادی بین المللی را که وابستگیهای سیاسی و اقتصادی برای کشورهای جهان سوم ایجاد نموده است از تحلیل های خود حذف می کنند. لذا تاثیر رشد در غرب را بر روند رشد در کشورهای جهان سوم نادیده گرفته و به همین دلیل این نظریات فرمولهای واحدی برای رشد و توسعه کلیه کشورها تجویز می نمایند.

۵- یکی از بزرگترین مشکلات تنویرهای موجود سیاست زدانی تنویرهاست. از آنجا که در کشورهای جهان سوم گروههای صاحب قدرت، نفوذ زیادی بر جریانهای اقتصادی دارند بحث توسعه بدون در نظر گرفتن منافع سیاسی - اقتصادی این گروهها (زمینداران در آمریکای لاتین، تجار در آسیا و شیوخ نفتی در کشورهای نفت خیز عربی) راه به جایی نمی برد. اینکه کدامین گروه نفوذی چه الگویی از توسعه را با توجه به مصالح اقتصادی - سیاسی خود دارد، در نحوه فرمولبندی دیدگاههای توسعه نقش قابل توجه ایفاء می کند. در غالب تنویرها یا از تحولات روانی، و یا از فشارهای بزرگ و یا از قطب های انتشار و ترقی صحبت می شود. ولی از یکطرف خواست حکومتگران و از طرف دیگر ویژگیهای ساختاری و نهادهای اجتماعی موجود را در یک کشور می تواند تشدید کند و یا مانع تاثیر گذاری این عوامل گردد. لازمه مسیریهای توسعه (۱) خواست حکومتگران (۲) تطبیق نظر با شرایط موجود و (۳) ارتباط قوی مردم و دولت می باشد که فقدان هر یک مانع جدی توسعه خواهد بود. امر توسعه ای جدی و همه گیر بدون مشارکت فراگیر مردم عملی به نظر نمی رسد و این مشارکت فراگیر منوط به دخالت دولت نه تنها در مدل سازی و برنامه ریزی کمی، بلکه برای ایجاد تحرك توده ای و ایجاد فضای روانی مناسب برای حرکت و پیشرفت است.

مشکلات و موانع توسعه در کشورهای جهان سوم

۱- یکی از مشکلات اساسی توسعه در این کشورها وجود گروههای وابسته و حکومتهای وابسته به شرکتهای چند ملیتی است. معمولاً سیاستگذاری حکومتها به دلیل نفوذ گروههای ذینفع، در نهایت در جهت ایجاد تسهیلات برای سودآوری این گروهها تدوین می گردد. از آنجا که به دلیل ایجاد جو فشار، گروههای مخالف نمی توانند با انجام فشارهای سیاسی حکومتها را مجبور به اصلاحات اقتصادی در جهت توسعه نمایند، هر گونه شکل گیری اهداف توسعه در قالب حرکت های سیاسی جهت گیری انقلابی پیدا می کنند. معمولاً در شرایط دموکراتیک گروههای مخالف می توانند با ایجاد فشار حکومتها را وادار به انجام برنامه های اصلاحی خود کنند. ولی بدون وجود این شرایط و تمرکز شدید قدرت توسط گروههای با نفوذ و در اختیار گرفتن کلیه ابزارهای ایجاد قدرت، امکان هر گونه فشار از پایین را سلب نموده و بنابراین راهی به جز انقلاب را، به عنوان اولین گام در مسیر توسعه باقی نمی گذارند. در این کشورها فشار شرایط و تقسیم کار بین المللی بیشتر از فشارهای سیاسی گروههای مخالف می تواند در تغییر سستگیری مسیرهای توسعه در این کشورها موثر باشد. ولی نیازهای اقتصاد جهانی بیشتر منطبق با تغییرات و تحولات ساختاری در کشورهای توسعه یافته است تا بر نیازهای داخلی کشورهای در حال توسعه. بنابراین وجود حکومتهای وابسته را می توان به عنوان یکی از جدی ترین موانع توسعه در این کشورها شناسایی نمود.

۲- ایجاد تقسیم کار بین المللی و گسترش اقتصاد تک محصولی ویژگی عام کشورهای جهان سوم است. کشورهای جهان سوم که عمدتاً تامین کننده مواد خام صنایع در کشورهای توسعه یافته اند، در صنایعی متمرکز گردیده اند که به نوعی دارای مزیت نسبی در سطح بین المللی هستند. مهمتر اینکه، به دلیل صدور بلاواسطه این منابع کمترین ارتباط و وابستگی داخلی بین این صنایع و سایر بخشهای اقتصادی جامعه وجود دارد. بنابراین ارزش افزوده بالقوه به خارج از کشور منتقل شده و موجب شکوفائی اقتصاد کشورهای تحویل گیرنده مواد خام می شود.

توسعه خود محور

توسعه خود محور واکنشی است از طرف کشورهای جهان سوم در مقابل مشکلات ساختاری که ناشی از پیرامونی بودن این کشورها است. کشورهای جهان سوم در تقسیم بین المللی منابع و کار در حاشیه اقتصاد جهانی قرار گرفته و به عنوان جزئی از این مجموعه دچار مشکلات ساختاری گردیده که بحث آن به اختصار گذشت. توسعه خود محور نگاهی «به خود» بریدن از وابستگیها و اتکاء به خود است. بنابراین توسعه خود محور «درون نگر» است. ویژگیهای اقتصاد خود محور ایجاد توسعه ای بویا از طریق گسترش بازار داخلی و ایجاد و گسترش پیوندها و وابستگیهای ساختاری بخش های مختلف اقتصادی است. مشارکت توده ها در امر توسعه، توسعه خود محور را همگانی کرده و با افزایش اشتغال و ایجاد درآمد قدرت خرید مردم بالا رفته و موجبات افزایش تقاضای داخلی را برای رشد صنایع میهنی می کند.

دریک مفهوم کلی، توسعه خود محور اساس اهداف کلی خود را بر فعالیتهای زیر که ارتباط ارگانیک با یکدیگر دارند، می گذارد.

- ۱- اجرای طرح آمایش کشور برای شناسایی منابع موجود محلی و ملی.
- ۲- استفاده از منابع موجود محلی در همان منطقه.
- ۳- ایجاد و گسترش بخش صنعتی تولید کننده وسایل و ابزار تولید.
- ۴- توسعه صنایع جدید و بومی کردن تکنولوژی موجود و گسترش تکنولوژی مناسب.

۵- رشد و توسعه بخش کشاورزی برای تامین مواد غذایی مورد نیاز مردم.

۶- توسعه صنایع تولید کننده کالاهای مصرفی مورد نیاز توده ها.

با عنایت به موارد ذکر شده، جامعه در طرحی یکپارچه و هماهنگ توسعه می یابد و با تحرك منابع و پیوند فعالیتهای فوق، بتدریج ساختار اقتصادی از وضعیتی ساده به وضعیتی پیچیده در روند رشد و توسعه انتقال می یابد. لازم به توضیح است که در این زمینه اشاره ای به موتور یا محرك های اولیه رشد نشده است. زیرا ساختار بهم وابسته جامعه خود محركهای درونی را می آفریند و اقتصاد را به جلو حرکت می دهد. با توجه به موارد فوق می توان با استنباط از ایده کلی توسعه خود محور خطوط اصلی و ویژگیهای توسعه خود محور را به شرح زیر خلاصه نمود:

۱) شروع فعالیتهای اقتصادی فوق الذکر کاملاً بستگی به ساختار اقتصادی دارد. در بعضی کشورها که فاقد صنایع پیشرفته هستند نقطه آغاز با کشورهایانی که دارای صنایع مونتاژ میباشند کاملاً فرق می کند. ولی عمدتاً کشورهای جهان سوم دارای ساختاری دوگانه هستند: دریک بخش صنایع معدنی و مونتاژ مدرن قرار دارند و در بخش دیگر کشاورزی شدیداً متکی به نیروی انسانی با بهره وری در سطح بسیار پایین و همچنین صنایع سنتی که در سطوح بسیار پایین مشغول فعالیت می باشند قرار دارند. ولی عموماً در این کشورها، با توجه به گسترش شهرنشینی و نیاز شهرها به خدمات داخلی شکل می گیرند که از نظر بهره وری، حجم و سطح تکنولوژی مابین بخشهای تولید کننده سنتی و مدرن قرار دارند. این صنایع عمدتاً کوچک هستند و از تکنولوژی عمومی (استفاده از ماشین آلات عمومی) و سبک استفاده می کنند و بعضاً متکی به نیروی انسانی می باشند. این بخش با توجه به گسترش شهرنشینی و نیاز شهرها به اینگونه خدمات ایجاد می شوند. صنایع کوچک تراشکاری، تعمیراتی، نان پزی، یخ سازی، تولید آرد، و صنایعی مشابه از گروههای دیگر تولیدی از این نمونه اند. این صنایع از یکطرف می توانند با ارتباطهای ضعیف تکنولوژیکی از گسترش صنایع مدرن بهره گیری کنند (استفاده از نیروهای متخصص، مدیریت، قطعات ساخته شده آنها و غیره) و از طرف دیگر با تولیدات آنها در رقابت قرار گرفته و به بخش معیشتی اقتصاد رانده می شوند. قدرت این بخش بستگی به توسعه ساختار اقتصادی جامعه و اهمیت دو بخش معیشتی و مدرن دارد. ولی در هر حال دارای توانها و قابلیتهای قابل توجهی می باشد. در توسعه خود محور گسترش این صنایع و ایجاد ارتباط قوی آنها با صنایع مونتاژ و صنایع سنتی می تواند به عنوان اولین گامهای توسعه تلقی شود. توجه به این صنایع با توجه به ۲ مورد زیر تأکید می شود. اول اینکه این صنایع قابلیت زیادی در تغییر خط تولیدی و انطباق با شرایط جدید را دارند و ثانیاً از نیروهای داخلی استفاده نموده و وابستگی زیادی به خارج از کشور ندارند. در ضمن گسترش این صنایع به میزان قابل توجهی می تواند (با توجه به کاربرد بودن آنها) در کاهش بیکاری ناشی از افت تولید صنایع مونتاژ و افزایش روزافزون نیروهای جدا شده از کشاورزی و نیروهای آزاد شده از بخش خدمات اضافی شهرها مؤثر باشد.

۲- پیوند صنایع با یکدیگر و صنایع با کشاورزی محور توسعه قرار می گیرد.

● در کشورهای جهان سوم گروههای صاحب قدرت نفوذ زیادی بر جریانهای اقتصادی دارند و بحث توسعه بدون در نظر گرفتن منافع سیاسی - اقتصادی این گروهها (زمینداران در آمریکای لاتین، تجار در آسیا، و شیوخ نفتی در کشورهای نفت خیز عربی) راه به جایی نمی برد.

● لازمه پیمودن مسیرهای توسعه اولاً خواست حکومتگران، ثانیاً تطبیق نظریات با شرایط موجود، و ثالثاً ارتباط قوی مردم و دولت است که فقدان هر یک، مانع جدی توسعه خواهد بود.

● در کشورهای توسعه نیافته جهان سوم، علم از عمل جداست و کتابهای اقتصادی، یا کاملاً تئوریک است یا صرفاً توضیح دهنده واقعیات.

۳- ارزهای حاصله از صدور مواد خام به جای بکارگیری در اصلاح ساختار اقتصادی همراه با سرمایه گذاری خارجی صرف تاسیس صنایع مدرن می گردد و جامعه را به دو قطب تقسیم می کند. در یک قطب صنایعی مدرن با بکارگیری فنون سرمایه بر که عمدتاً تولید کننده کالاهای مصرفی بادوام و در عین حال لوکس و تجملی، و در قطب دیگر صنایع داخلی با بکارگیری فنون سنتی و کاربرد که عمدتاً تولید کننده کالاهای مصرفی طبقات پایین هستند. قطب مدرن با سودآوری بالا دارای امکانات فراوانی جهت سرمایه گذاری می باشد و با نفوذ در دولت و جامعه امکانات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فراوانی برای خود فراهم می کند در حالیکه قطب سنتی با سطح سودآوری نازل فاقد امکانات لازم جهت سرمایه گذاری و رشد است. رشد صنایع سنتی از یکطرف با کمبود سرمایه و از طرف دیگر در رقابت با تولیدات مدرن حاشیه نشین می گردد و شدیداً تحت تاثیر سیاستگزاریهای بخش مدرن اقتصاد و دولت قرار می گیرد.

۴- سرمایه گذاران بخش مدرن اقتصاد که سود قابل توجهی بدست می آورند، عمدتاً راغب به انتقال سود خود به کشورهای خارج و یا مصرف تجملی آن در اقتصاد هستند و در صورتی که سود بدست آمده را سرمایه گذاری کنند، صنایع مونتاژ را به دلیل سوددهی کوتاه مدت ترجیح می دهند. بنابراین سود بدست آمده صرف توسعه اقتصادی جامعه نمی گردد.

۵- به دلیل بالا بودن سطح تکنولوژی صنایع مدرن و پایین و سنتی بودن سطح تکنولوژی صنایع سنتی، وابستگی و ارتباط قابل توجهی بین این دو بخش وجود ندارد. بنابراین صنایع هر بخش نمی تواند محرك بخش دیگر باشد. این دوگانگی صنعتی و تکنولوژیکی موجبات توزیع نابرابر درآمد و ایجاد دو فرهنگ مصرفی متفاوت را فراهم می نماید که اینها خود با گسترش تقاضای دوگانه موجبات دوگانگی اقتصادی را بیشتر فراهم می کند.

۶- به دلیل تسلط اقتصادی، فرهنگی کشورهای غربی، جو غرب گرانی و عدم اتکاء به نفس در کشورهای جهان سوم عمومیت دارد. قبول سلطه تکنولوژیکی غرب موجبات کاهش روحیه سازندگی را در این کشورها فراهم می کند و گسترش این جو تشویقی مؤثر بر افزایش میل به مصرف مردم که سمت گیری آن عمدتاً مصرف کالاهای منطبق با فرهنگ غربی است می گردد. این تاثیرات فرهنگی و متعاقب آن افزایش میل به مصرف در مردم، مانعی در تامین سرمایه گذاری های داخلی با استفاده از پس اندازهای خصوصی می گردد. از طرف دیگر فقدان روحیه سازندگی، ترویج صنایع مونتاژ و غیر بومی را گسترش داده و امکان ایجاد صنایع داخلی و گسترش وابستگیهای ساختاری را سلب می نماید.

۷- عدم بهره گیری از منابع موجود در کشورهای جهان سوم عمومیت دارد. در این کشورها منابع شناسائی نشده اند و اگر شناسائی شده باشند بهره گیری از آنها در جهت ایجاد صنایع داخلی نبوده و عمدتاً به خارج از کشور صادر می گردد. به همین دلیل است که فعالیت های معدنی سطح بسیار ناچیزی از فعالیتهای اقتصادی را شامل می شود و در مواردی که بخش معدن فعال است دارای جهت گیری صادراتی بوده و بصورت خام به خارج از کشور صادر می گردد.



از آنجا که مفهوم خود محوری به معنای ساخت کلیه احتیاجات در داخل کشور نیست، بنابراین واردات کشور می تواند شامل کالاهای مصرفی هم باشد. ولی مهم واردات کالاهای سرمایه ای و واسطه است. واردات در این صورت بصورت مکمل توسعه داخلی عمل می کند و در صورتیکه با سوءمدیریت و اعمال نفوذ گروههای ذینفع نتواند نقش تکمیلی خود را انجام دهد، پراحتی می تواند موجبات رکود در بخشی از صنایع را فراهم آورد. آنچه مسلم است در توسعه خود محور ساختار واردات سال به سال تغییر می کند. به این معنی که تغییرات ساختاری در داخل کشور موجب تغییرات نوع و میزان واردات خواهد شد. بنابراین در توسعه خود محور واردات اولاً با ساختار تولیدی کشور و ثانیاً با درجه رشد و توسعه صنایع و ثالثاً با نوع صادرات بستگی دارد. واردات تکنولوژی و بومی کردن این تکنولوژی نیاز ضروری مسیر توسعه است.

۷- از آنجا که مسیر توسعه هماهنگ است، کلیه سیاستها بایستی با هماهنگی و انسجام خاص انجام شود. سیاستهای مالی و پولی نمی توانند جدا از رشد خود محور اعمال گردند. توسعه خود محور به مثابه یک جمع سرود خوان و مانند یک دسته ارکستر سنفونی است که با هدایت واحد حرکات موزونی را بعهدده دارند. اگر در یک دسته سرود خوان، صدائی با عدم هماهنگی به جمع وارد شود، حرکت موزون را دچار اشکال می کند. واردات تکنولوژی که نقشی مهم در توسعه خود محور دارد بی شباهت به گروه سرود نیست. اگر تکنولوژی وارداتی در هارمونی توسعه بومی نشود، تناقضات فنی ایجاد کرده و رشد وابستگیهای داخلی بخشهای تولیدی را مانع خواهد شد. بنابراین بومی کردن تکنولوژی برای رشد هماهنگ جامعه ضروری است. سیاستهای اعتباری، ترجیحی، سیاستهای مالی و مخصوصاً مالیاتی، قوانین و مقررات وضع شده و سایر سیاستگذاریهای مشابه می توانند در شدت حرکت توسعه نقشی باز دارند یا شتاب دهنده بازی نمایند.

منابع

- 1) Hoffmam und Campe; «Handbuch der Dritten Welt», Unterentwicklung und Entwicklung: Theorien, - Strategien - Indikatoren. nohlen/ nuscheler (Hrsg.) Hamburg 1982.
- 2) Senghaas, Dieter; «Weltwirtschaftsordnung und Entwicklungspolitik Plädoyer für Dissoziation. Edition Suhrkamp. Frankfurt 1977.
- 3) Senghaas, Dieter, «Imperialismus and Strukturelle Gewalt, Analysen über abhängige Reproduktion. Edition Suhrkamp. Frankfurt 1972—
- 4) Khushi M. Khan (Hrsg); «self - Reliance ab nationale und kollektive Entwicklungsstrategie.» Weltforum Verlag, Münschen. 1980.

صنایع مونتاژ با تغییر خط تولید می تواند در خدمت کشاورزی برای مکانیزه کردن تولید و افزایش سطح بارآوری کشاورزی قرار گیرد و با افزایش تولیدات کشاورزی، صنایع دیگر که از کشاورزی به عنوان مواد اولیه خود استفاده می کنند رشد می یابند. نوع تولیدات صنایع که در خدمت کشاورزی قرار می گیرند از اهمیت خاصی برخوردار است. اگر صنایع آنچنان مدرن باشد که انطباق و تناسب ضروری بین تولید و تکنیک را از بین ببرد، مشکلات حادی بوجود خواهد آورد. کلیه تولیدات صنعتی بایستی با سطح دانش و تجربه کشاورزان همخوانی داشته باشد.

۳- در مراحل اولیه صنعتی شدن، مخصوصاً اینکه پروژه های بزرگ صنعتی اولاً به سرمایه گذاری زیادی احتیاج دارند که غالباً از توان مالی این کشورها خارج است و ثانیاً گسترش این صنایع به خدمات جنبی فراوانی از قبیل تسهیلات برق و حمل و نقل و غیره نیاز دارند، لذا تأکید بر صنایع محلی یا منطقه ای در اولویت قرار می گیرد. ایجاد این صنایع مخصوصاً با توجه به اشتغال زائی این صنایع ضرورت بیشتری پیدا می کند.

۴- کلیه فعالیتهای فوق با گسترش صنایع تولید کننده کالاهای تولیدی پشتیبانی می شود. شاید بتوان توسعه این صنایع را به عنوان یکی از مشکلات اساسی توسعه خود محور تلقی نمود. مهمترین مسائلی که ایجاد این صنایع بوجود می آورد نیاز شدید آنها به تخصص، مدیریت، منابع مالی و طراحی و اولویت بندی آنها است که هر یک با کمبود و مشکل در کشورهای جهان سوم مواجه است. لذا ارجح است که با توجه به فنون مربوطه در سطح کوچک احداث شوند که مشکلات فوق را تا حدودی از بین ببرد. بعضی از این صنایع مانند مجتمع های پتروشیمی، ذوب آهن، تولید فولاد و مجتمع های مشابه که در مقیاس کوچک قابل احداث نیستند، به وسیله دولتها با توجه به منابع تأمین ارزی مناسب ایجاد می گردند. اینکه منابع مالی این پروژههای بزرگ چگونه تأمین می شود کاملاً بستگی به وضع خاص هر کشور دارد. در این زمینه کشورهای نفت خیز مشکلی ندارند و می توانند با استفاده از ذخیره های ارزی حاصله از فروش نفت منابع مالی این پروژهها را تأمین نمایند. بحث در مورد اینکه این پروژه ها چگونه تأمین مالی شوند بحثی ثانویه است. بحث اصلی اینست که چه پروژه هائی در اولویت قرار دارند. با توجه به مطالب ذکر شده اولویت در ایجاد صناعی قرار دارد که بیشترین سرویس دهی صنعتی را به جامعه داشته باشد و این صنایع صناعی هستند که بیشترین پیوند را با سایر بخشهای تولیدی برقرار کنند.

۵- مشارکت عمومی توده ها در امر توسعه اهمیتی قابل توجه دارد. مردم باید توسعه را لمس نمایند و خود را در ایجاد جامعه ای نوین سهیم بدانند. توسعه هماهنگ اگر فقط در سطح برنامه پیاده شود و مردم از باین به آن نگاه کنند ثمری نخواهد داشت. شرط موفقیت توسعه خود محور بسیج همگانی در امر توسعه است. این مسئله ممکن نیست مگر اینکه ارتباط سیاسی دولت با مردم قوی باشد. بسیاری از الگوهای توسعه به دلیل حاشیه ای کردن مردم علیرغم داشتن برنامه ای خوب و مناسب با شکست مواجه گردیده است. مشارکت توده ها در امر توسعه اولاً روحیه سازندگی و خلاقیت و در نتیجه ایجاد ابتکارات، ابداعات و اختراعات را موجب می گردد و ثانیاً بهبودی در وضع زندگی آنها پدید می آید که این خود موجب افزایش تقاضای مؤثر مردم و رونق صنایع داخلی خواهد شد. اعتماد به نفس که در بسیاری از کشورهای جهان سوم تحت تأثیر قبول برتری فرهنگ غربی از بین رفته است در خلال تولید دوباره به دست می آید. آنچه در این ارتباط اهمیتی حیاتی دارد اینست که کلیه برنامه ها و طرحها بایستی در سطح فرهنگ، دانش و تجربه مردم باشد. هرگونه طرح عمومی که از بالا و طی برنامه های نامناسب به مردم تحمیل شود روحیه مردم را در کار و سازندگی کاهش می دهد. طرحها عمدتاً بایستی همخوانی با سطح تجارت و تسلط فنی مردم باشد. در این صورت رشد سریع و دینامیک اوضاع اقتصادی میسر می شود. در این زمینه صنایع کوچک و در سطحی دیگر صنایع سبک نقش بسیار با اهمیت بازی می کند این صنایع هم می تواند با اشتغال زائی خود توده ها را با تولید آشنا کند و هم می تواند در پرورش مدیران، کارفرمایان و متخصصین که عاملان توسعه خودمحور هستند نقشی اساسی ایفا نمایند.

۶- واردات در مراحل اولیه توسعه خود محور، کلید توسعه است. واردات جزو تفکیک ناپذیر توسعه خواهد بود. مدیریت واردات و اینکه چه کالائی وارد شود و چگونه وارد شود، می تواند در ضربه پذیری روند توسعه نقشی فعال بازی کند. اینکه چه اقلامی و به چه میزان وارد شود، بستگی به مرحله توسعه و وضعیت موجود صنایع دارد. آنچه محوری است اینست که واردات در خدمت توسعه قرار می گیرد. پیوندهای تولید با کمک واردات انجام می گیرد.